

بسیار به سمت تاریک ذهن تماشاگر

درباره «قصیده گاوس» سفید» به کارگردانی بهتاش صناعی‌ها

نوشته خسرو نقیبی

به سیاق فیلم پیشین بهتاش صناعی‌ها، این یکی هم دیر شروع می‌شود. بعد از یک ورودی کوبنده که فکر می‌کنی قرار است یک داستان تلاش برای جلوگیری از قصاص ببینی، داستان یک سال جلوتر می‌رود تا با زنی روبه‌رو باشیم بعد از قصاص همسر. پرده نخست هم از آن معرفی شخصیت زن می‌شود و اگر سینمای اجتماعی ایران را بشناسی خودت را آماده می‌کنی برای یک ملودرام پر آشک و آه از مصیبت‌هایی که قرار است بر سر زن بیاید، اما باز هم پیشداوری به اشتباه می‌رود. برگ برنده درست اینجا رو می‌شود. مثل آن فیلم قبلی که پیرمرد در ترکیب با دو جوان قصه سفری پیش‌بینی نشده را در شهر آغاز می‌کرد و موقعیت‌هایی تجربه نشده پیش چشم تماشاگر می‌آورد، اینجا هم باز «داستان افزوده» است که مخاطب را روی صندلی نگه می‌دارد. چیزی شبیه «مرگ و دوشیزه»؛ اما در موقعیت بالعکس. اگر آنجا مظلوم ظالم را می‌یافت و گیرش می‌انداخت و همه گذشته را دوباره ترسیم می‌کرد، اینجا ظلم‌کرده است که خودش پا پیش می‌گذارد از سر پشیمانی. با این تفاوت که بازی «مرگ و دوشیزه» در خفا پیش می‌رود. ظالم هر روز خودش را مجازات می‌کند بی آنکه ذره‌ای از بار گناهش کم کند. فکر می‌کند کمک می‌کند اما گناه آنقدر سنگین است که با هیچ حلالی نمی‌شود آن را پاک کرد. اینجا است که سؤال تماشاگر دائم بزرگ‌تر می‌شود. واکنش زن، آن دم که بفهمد، چه خواهد بود؟ هر سکانسی که می‌گذرد موقعیت هولناک‌تری می‌شود و این خطر اصلی پرده آخر است. دادن جوابی درخور به این هولناکی انباشت شده. عقوبت این رابطه شوم، که می‌توانست وقتی دیگر زیباترین چیز جهان باشد، اما سنگ‌بنایش روی خون بنا شده. خالقان این داستان آن لحظه مواجهه را درست یافته‌اند، در اجرا هم به بهترین شکل درش آورده‌اند اما این مواجهه به نظرشان کافی نرسیده؛ پس ادامه داده‌اند. برای من، «قصیده گاوس سفید» در ماشین‌مرد و در تنهایی زن وقتی حقیقت را می‌شنود تمام می‌شود. گاهی وقت‌ها، اینکه پایان را ندانی، در بی‌خبری از آن تصمیم هولناک خودت تصور کنی که چه خواهد شد، خیلی درست‌تر از پایان قطعی است. این از معدود فیلم‌های این سال هاست که نیاز به «پایان باز» دارد اما خالقان تصمیم گرفته‌اند به یک پایان محتمل برسند، که تکلیف همه چیز را روشن کنند، که چیزی را برای آن ور تخریب‌گر و ترسناک مغز تماشاگر باقی نگذارند. آنها حق دارند چنین انتخابی کنند، من هم حق دارم بگویم داستانی که می‌توانست از بهترین فیلم‌های سال باشد و حتی مترتیل لازم هم برای آن گرفته شده، حالا در حد یک فیلم «صرفاً» خوب باقی مانده است. حیف. ■

روایت تازه حکایت قدیمی

درباره «قصیده گاوس» سفید» به کارگردانی بهتاش صناعی‌ها

نوشته پرویز جاهد

در سال‌های اخیر، با مطرح شدن مسأله اعدام در جامعه ایران، سینماگران ایرانی نیز توجه خاصی به اعدام و قانون قصاص نشان داده‌اند. فیلم‌هایی مثل «جاندار»، «قسم»، «جمشیدیه» و «یلدا» از این دست هستند. در تمام این فیلم‌ها، فردی به جرم قتل، محکوم به اعدام شده و خانواده او یا تلاش می‌کنند بی‌گناهی او را اثبات کنند یا با جلب رضایت خانواده مقتول و پرداخت دیه، فرد محکوم به اعدام را از قصاص برهانند. اما «قصیده گاوس سفید» بهتاش صناعی‌ها، با اینکه فیلمی درباره قصاص و اعدام است اما مسأله را از زاویه تازه و متفاوتی مطرح می‌کند و آن بی‌گناهی فردی است که به اشتباه اعدام شده و تأثیری که این حکم قضایی روی زندگی خانواده او و قاضی‌ای که حکم اعدام او را صادر کرده، می‌گذارد. بنابراین، فیلم، روایت خود را از جایی شروع می‌کند که قصاص، انجام شده و بابک، همسر مینا بر اثر شهادت دروغ شاهدان قتل و رأی اشتباه قاضی پرونده، اعدام شده و حالا این میناست که تازه گرفتاری‌اش شروع شده و باید بتواند در جامعه‌ای که نسبت به زنی تنها و مستقل، بدبین و بدگمان است، کلیم خود و دختر کوچکش را به تنهایی از آب بیرون بکشد و استقلال‌اش را فدای هیچ مصلحتی نکند.

«قصیده گاوس سفید»، علاوه بر موضوع انسانی و تکان‌دهنده‌ای که دارد، از نظر بصری نیز فیلم چشمگیر و قابل توجهی است و همین ویژگی آن را از فیلم‌های به اصطلاح اجتماعی سینمای ایران و فیلم‌هایی که پیش از این درباره قصاص و اعدام ساخته شده، متمایز می‌کند. فیلمساز، تنها درگیر داستان گویی و روایت قصه‌اش نیست بلکه با رویکردی مینی مالیستی، حواسش به میزانشن، به قاب بندی، به نور، به صدا و زیبایی شناسی نیز هست و فضاهای عمق‌داری ایجاد کرده که فاصله و تنهایی آدم‌ها را بخوبی نشان می‌دهد. فیلم خیلی آرام حرکت می‌کند و اجازه می‌دهد که ما بتدریج وارد زندگی مینا شده و فشارهایی را که از سوی خانواده شوهر، صاحبخانه، سیستم اداری و قضایی جامعه و کارفرمای کارخانه بر او وارد می‌شود لمس کنیم. «قصیده گاوس سفید»، فیلمی جذاب و پرکشش است و تعلیق نیرومندی دارد که حاصل افشای تدریجی اطلاعات و پنهان کردن بخشی از آن از تماشاگر و بخشی دیگر از شخصیت محوری فیلم است. با ورود غریبه‌ای به نام اقبالی به قصه، ما نیز مبتدا، همانند مینا هیچ شناختی از هویت این مرد و انگیزه او برای نزدیک شدن به مینا و کمک به او و دخترش نداریم. اما بتدریج با تغییر زاویه دوربین و همراه شدن آن با اقبالی، هویت این مرد برای بیننده افشا می‌شود اما مینا همچنان از آن بی‌خبر است و آنقدر تحت تأثیر کاراکتر محبوب، باوقار و ملانکولیک او قرار می‌گیرد و الفتی بین آنها به وجود می‌آید که افشای هویت واقعی این مرد در پایان فیلم، او را بهت زده می‌کند و قادر نیست آن را براحتی بپذیرد.

استفاده صناعی‌ها از نماهای بی‌تحرك و ثابت بویژه در صحنه‌های داخلی، برای استایلی زندگی مینا و دلمردگی محیط پیرامون او تأکید می‌کند. فضای خاکستری و صنعتی حومه شهر تهران با چشم‌انداز دودکش کارخانه‌ها، با تنهایی مینا ارتباط عمیقی دارد. نمای گاوی سفید که در فضای حیاط زندان با دیوارهای بلند محصور شده، به عنوان موتیفی تصویری، بر بی‌گناهی همسر مینا شهادت می‌دهد. باند صوتی فیلم (کار حسین قورچیان) نیز با دقت زیبایی شناسانه خاصی ساخته شده. رابطه محکم و آگاهانه‌ای بین تصویر و صدا در فیلم وجود دارد. در نماهای مربوط به آپارتمان مینا، صدای عبور هواپیماها، طنین دلهره‌آوری پیدا کرده است. صدای خارج از قاب، نیز تمهید سبکی و روایی مهمی است که صناعی‌ها در اغلب صحنه‌ها، آن را به کار می‌گیرد و با این کار تأثیر دراماتیک شدیدی ایجاد می‌کند. در صحنه‌ای از فیلم که برادر شوهر مینا به او زنگ می‌زند تا هویت مرد غریبه را برای او افشا کند، دوربین از مینا جدا شده و ما تأثیر حرف‌های برادر شوهر را روی صورت مینا نمی‌بینیم بلکه دوربین به سمت مرد غریبه پن می‌کند که سرگرم خرید آب معدنی از دکه است. بازی‌ها، کنترل شده و تقریباً از جنس بازی‌های مدل برسونی است. مریم مقدم، بدون اغراق در نمایش احساسات و غرق شدن در سانتی مانتالیسم، تنهایی، اندوه و بغض مینا را به زیبایی به نمایش می‌گذارد. علیرضا ثانی فر نیز در نقش قاضی‌ای که گرفتار عذاب وجدان است و با بحران و کشمکش درونی سهمناکی مواجه است، بازی خیره‌کننده و تحسین‌برانگیزی دارد. اوقطعا از آینده سینمای ایران است. مهم‌ترین اشکال فیلم به اعتقاد من، در اعتماد زود هنگام و بیش از حد مینا به مرد غریبه‌ای است که خود را دوست بابک (همسر مینا) معرفی می‌کند و به طرز غیرقابل باوری وارد حریم خصوصی او می‌شود. رابطه قاضی و پسرش که با او در تضاد است نیز پرداخت خوبی ندارد و همدلی تماشاگر را بر نمی‌انگیزد. «قصیده گاوس سفید»، در مجموع، فیلمی غیرقابل پیش‌بینی است و مدام انتظارات تماشاگر را به بازی می‌گیرد. پایان‌بندی فیلم نیز بسیار خوب و غافلگیرکننده است. ■

جیک جیک مستان - فکر زمستان

درباره تازه‌ترین فیلم مرتضی فرشباف

نوشته گل بو فیوضی

باید بلدشان باشی. باید آن هیجان تا سرحد مرگ را تجربه کرده باشی تا بدانی وقتی شرط می‌بندی به عدد و رقمش ربطی ندارد. به آن سمت انتخاب خودت برمی‌گردد که اگر بیازی انگار از خودت، از حس، از تصمیمت، از انتخابت باخته‌ای. آنها جای طلب ناکامی‌شان از دیگران، جای هر ناجور بودن و حریم شکستن یا دزدی و اخاذی شرط می‌بندند. آرزوهای بزرگ دارند و برای رسیدن به آن پول می‌خواهند. تومان داستان پرشتاب و خوش ریتمی در دل طبیعت استان گلستان است. از طبقه‌ای حرف می‌زند که نیازمند هستند و باید برای زنده ماندن کار کنند اما فیلم به ورطه فقر گرافی و گفتن از مصیبت نمی‌افتد. ما را سهیم در بی‌پولی شخصیت‌های اصلی می‌کند و هر بردی انگار برد خود ما باشد، به وجد می‌آییم. سرخوش می‌شویم. فیلم در چهار فصل بهار، تابستان، پاییز و زمستان روایت می‌شود. بهار و تابستان وقت خوشی و روی دور برد بودن است. قصه از خلال همین هیجان و تپش‌هایش می‌رود و یک داستان عاشقانه که به موازات داستان اصلی شاهدش هستیم، رنگ و بویی متفاوت به ماجرا می‌دهد. صدای عاشقانه‌های ترک‌من بارنگ‌رنگ لباس زنان آن منطقه میانه هیجان شرط‌بندی روی فوتبال و اسب‌سواری، انگار خود زندگی، همه چیز در دلش دارد. داستان می‌گوید و شخصیت‌ها را یکی یکی، به اندازه نیاز با می‌کند. گرم و سبز و پررونق وسط داستان قرارمان می‌دهد اما ناگهان پاییز از راه می‌رسد. همان جاکه یونس از اسب می‌افند از آن جا به بعد داستان دچار لکنت می‌شود. دچار سکانس‌های کند و پرگویی که در دل چنین داستانی جایی ندارد. درست جایی که به‌نظر می‌رسد کارگردان می‌خواهد چیزی بیشتر از خود فیلم بگوید. می‌خواهد حرف بزند. تا می‌رسد به کشتن اسب و تودلت می‌خواهد بگویی کاش همه چیز در تابستان تمام می‌شد. و در انتها زمستان که یک سکانس درخشان دارد وقتی در ظلمات شب پی قبر می‌گردند. فیلم از سرخوشی و هیجان و سرسبزی به جنسی از خشونت خودآزاری می‌رسد که حتی گاهی دلت می‌خواهد چشم از پرده بگیری و مثلاً شاهد تصویر کشیدن دندان کاراکتر اصلی با دست نباشی. دلت می‌خواهد روز خوری و بی‌کسی آنها را ببینی. دوست‌داری آن خانه چوبی در دل جنگل همیشه پررونق و به خوشی سرپا بماند. اما انگار این تصمیم نانوشته سینمای ماست که چنین پولی نباید بماند و روز خوش بسازد. پاییز از راه می‌رسد و عشق روزهای گرم تابستان هم از دست می‌رود. دختر ترک‌من که نماینده درستی و در عین حال سنت است، از شخصیت اصلی می‌خواهد دیگر قمار نکند. او اما نمی‌تواند. همه زندگی‌اش از شرط بستن می‌آید. فارغ از آنکه ببرد یا ببازد. او باید ببندد. سنگین هم ببندد. تومان روایت شکل گرفتن یک بازنده بی‌امید را صفر تا صد جلوی چشم ما ترسیم می‌کند. رفتن و رسیدن به قله اما باز ماندن در باتلاق و فرورفتن در آن تصویر مخوف و زجرآوری که هر کس ممکن است از خود داشته باشد. فیلم جسورانه و خوش عکس است. فقط نیاز به میزان بیشتری بی‌رحمی دارد تا کوتاه شود و نیمه دوم به ریتم نیمه اول برسد. برای مرتضی فرشباف، بعد از فیلم خلوت و کم‌کاراکتر بهمین این فیلم تجربه متفاوت و البته موفقی است. او نشان می‌دهد که با دکوپاژ دقیق و زاویه دید درست چه اندازه بلد است خوب داستان، آن هم چنین داستان پر ضربی، تعریف کند. بلد است نفس تماشاگر را در سینه حبس کند و سرخوشی به او هدیه دهد. ■